

درست و نادرست

- ۱ زبان فارسی، زبان ملی ایرانیان است. **درست**
- ۲ شهید عباس دوران از شهدای نیروی دریایی است. **نادرست**

درک مطلب

با درس خواندن باعث پیشرفت در زمینه های علمی، مهندسی و... شوند

- ۱ دانش آموزان برای سربلندی میهن خود چه وظیفه ای دارند؟
- ۲ آیا از دلاوری های خلبانان در دفاع مقدّس، چیزی می دانی؟ درباره ی این موضوع با هم کلاسی هایت گفت و گو کن.

۳ به نظر گروه جغرافیا نخبه‌انان اصلی وطن چه کسانی هستند؟ همه ی سربازانی که در

مناطق مرزی میهن زندگی می کنند. واژه آموزشی

- به این جمله‌ها توجه کن.
- خیاط کسی است که لباس می دوزد و خیاطی محل کار اوست.
 - عکّاس کسی است که عکس می گیرد و عکّاسی محل کار اوست.
 - حالا تو بگو:
 - نانوا کسی است که نان می پزد و ... **نانوایی** محل کار اوست.
 - قصاب کسی است که گوشت می فروشد و **قصابی** محل کار اوست.
 - بزّاز کسی است که **پارچه** می فروشد و **بزّازی** محل کار اوست.

صندلی صمیمیت

- 🌱 کوچک کردن موضوع: به موضوعی که معلّم شما انتخاب می‌کند، خوب فکر کن و آن را به موضوع‌های کوچک‌تر تقسیم کن.
- 🌸 انتخاب موضوع کوچک و تفکر: حالا یکی از موضوع‌های کوچک را انتخاب کن و در مورد آن فکر کن. سعی کن موضوعی را انتخاب کنی که در مورد آن اطلاعات بیشتری داری.
- 👨🏻‍👩🏻‍👧 گفتار: هر وقت آماده بودی، روی صندلی معلّم بنشین و رو به دوستانت، فقط در مورد بخشی که انتخاب کرده‌ای، صحبت کن.
- 🎤 داوری درباره‌ی سخن گفتن: بعد از گوش دادن به صحبت هر دانش‌آموز، همراه دوستانت در گروه خود، در مورد سخن گفتن او داوری کنید.

بیاموز و بگو

🌸 به این جمله‌ها دقت کن و درباره‌ی آن‌ها با هم کلاسی‌هایت گفت‌وگو کن.

علی رفت.	↔	رفت	↔	علی
نرگس رفت.	↔		↔	نرگس
مادرم رفت.	↔		↔	مادرم

بچه‌ها خندیدند.	↔	خندیدند	↔	بچه‌ها
دانش‌آموزان خندیدند.	↔		↔	دانش‌آموزان
دوقلوها خندیدند.	↔		↔	دوقلوها

🌱 حالا تو بگو:

معلم... آمد.

...معلم...

مادرم... آمد.

...مادرم...

دوستانم... آمد.

...دوستانم...

↔	آمد	↔
---	-----	---



گوش کن و بگو

- 👨🏻‍👩🏻‍👧 به داستان گوش کن و آن را به خاطر بسپار.
- 🌱 حالا خلاصه‌ی آن را بگو.
- 👨🏻‍👩🏻‍👧 به نظر تو بهترین عنوان برای این داستان چیست؟

کم کم همسایه‌ها هم آمدند. یکی از آن‌ها، یک جعبه‌ی بزرگ شیرینی آورد. همسایه‌ی دیگر یک سینی بزرگ حلوا و دیگری خرما آورد. همه از پدربزرگ حرف می‌زدند و می‌گفتند که امیر خیلی شبیه پدربزرگش است. امیر به عکس پدربزرگ که روی میز بود، نگاه کرد و با خودش گفت: «همسایه‌ها راست می‌گویند. من خیلی شبیه پدربزرگم هستم.»

پدر امیر به بچه‌ها گفت: «امروز، روز آزادی خرمشهر است. روزی است که دشمن از ما شکست خورد.»

یکی از بچه‌ها به امیر گفت: «دیشب پدربزرگ من، از پدربزرگ تو حرف می‌زد. آن‌ها با هم دوست صمیمی بودند. پدربزرگم از شجاعت او حرف می‌زد و می‌گفت او و دوستانش شجاعانه جنگیدند، تا خرمشهر آزاد شد.»

امیر می‌دانست که مردم، هر سال، روز آزادی خرمشهر را جشن می‌گیرند. هر سال درباره‌ی شجاعت پدربزرگ و بقیه‌ی رزمندگان حرف می‌زنند. با خودش فکر کرد که ای کاش پدربزرگ زنده بود. یکی از بچه‌ها سیبی برداشت. سیب دیگری قیل خورد و لبه‌ی باغچه ایستاد. توی باغچه پر از گل یاس بود. بوته‌های یاس بلند بودند و تمام دیوار را گرفته بودند. بالای بلندترین یاس، اسم کوچه را نوشته بودند. امیر برای چندمین بار نام کوچه را خواند: «کوچه‌ی شهید رستمی» او فکر کرد با آنکه اکنون سال هاست که دیگر پدربزرگ در میان آن‌ها نیست، بیشتر مردم شهر او را می‌شناسند. او می‌دانست که همسایه‌ها هر روز که از کوچه می‌گذرند و نام او را می‌بینند، به روح بلند او درود می‌فرستند.

امیر کنار بوته‌ی یاس رفت، سیب را برداشت. آن را بو کرد. سیب، بوی یاس می‌داد. چند پروانه دور گلدان‌های شمعدانی و بوته‌های یاس، پرواز می‌کردند.

بابا گفت: «بچه‌ها بروید بازی کنید. اینجا خسته می‌شوید.»

امیر باز هم اسم پدربزرگ را خواند و رفت تا با بچه‌ها بازی کند.

مزگان باامردی 

درک و دریافت

۱. چون روزی است که دشمن از ما شکست خورد و ما توانستیم خرمشهر را پس بگیریم.

۱ چرا هر سال، روز آزادی خرمشهر را جشن می‌گیرند؟

۲ پدربزرگ امیر چه ویژگی‌هایی داشته‌است؟ با توجه به متن دو ویژگی او را بگو. شجاعت و میهن پرستی

۳ کلمه‌ی «انجا»، در بند دوم متن، به کجا اشاره می‌کند؟ روی میز

۴ کلمه‌ی «اینجا»، در انتهای متن، به کجا اشاره می‌کند؟ کوچه

